

نفسی
سعیدی

بایک خرم دین

دلاور آذربایجان

تهران ۱۳۳۳

چاپخانه تابش

برای پسر مابک، بیاه نخستین روزهای
سال ۱۳۳۳ و بیاه روزهای دیگری که
باز دوراه ایران جان خواهیم فشاند .

در زمستان ۱۳۱۲ و بهار ۱۳۱۳ پنج مقاله در سالهای اول و دوم مجله مهر (از شماره ۹ سال نخست بعهد) درباره بابک و خرم‌دینان انتشار دادم . این سلسله مقالات از جمله نخستین گامهایی بود که در ایجاد حس پرستش بهلوانان دوره اسلامی تاریخ ایران بر می‌داشتیم و تا امروز دنباله آنرا رها نکرده‌ام و تا هستم رها نخواهم کرد . همین فخر موا بس که بیست سالست بیشتر اوقات را درین راه می‌گذرانم و راه را بر جوانان برومند بزرگواری که درین روزها در همین زمینه کار می‌کنند من گشوده و من نموده‌ام . درین بیست سالی که از انتشار آن مقالات گذشته است باز هم مطالب تازه درباره این رادمرد دلیر آذربایجانی که جا دارد همه ایرانیان از بزرگترین مردان دیار خویشش بدانند بدست آورده بودم، وانگهی آن مقالات نایاب شده بود و کرا را از زنان و مردان جوان و شورمند غیور این روزگار ، که من هرگز خویشتن را از ایشان جدا نگرفته‌ام، خواستار آن مقالات شدند و درباره برخی از مندرجات آن توضیح خواستند . جای آن داشت که این بحث را نوکنم و بر آنچه پیش از این نوشته بودم بیفزایم و در کتابی جداگانه بدست این فرزندان برومند گرامی ایران بدهم .

شادم که این کار بدین گونه که می‌بینید پایان رسیده و باز تار و پودهایی از دل خویشتن را ، که همواره در راه ایران بزرگ جاودانی تبیده‌است ، درین اوراق گذاشتم . اینست که این اوراق را هم با همان شور و تپش‌های همیشگی بفرزندان جوان ایران می‌سپارم و از ایزداد آفرین دانش‌پرور جان‌بخش رستگاری و کامرانی و کام‌بخشی ایشان را آرزو مندم .

در پایان سخن از همکار دانشمند نامی پرفسر ولادیمیر مینورسکی که بمن اجازه داده است ترجمه یکی از مقالات وی را درین اوراق جای دهم و از آقای منوچهر امیری دوست جوان دانشمند پاک‌نهادم که در ترجمه این مقاله در میان گرفتاریهای بسیار که داشتم با کمال گشاده‌رویی مرا یاری کرد سپاس فراوان دارم .

طهران پایان شهریور ماه ۱۳۳۳

سعید نفیسی

فهرست مندرجات

۵۸ جنگهای زمان معتمد	ص ۵	جنبشهای ایران
۸۴ بابک با افشین »	۸	بابک خرمی
۹۰ سال ۲۲۱ »	۱۴	جنبش بابک
۹۴ سال ۲۲۲ »	۱۵	آغاز کار خرم دینان
۱۰۱ سر انجام بابک در آذربایجان	۱۷	پایان کار خرم دینان
۱۰۷ سبب گرفتاری و کشته شدن بابک	۱۹	خرم دینان
۱۱۶ سهل پسر سنیاط	۲۷	جاویدان پسر شهرک
۱۲۱ بازپسین روزهای زندگی بابک	۲۸	سرزمین خرم دینان
۱۳۵ سر انجام خرم دینان	۳۰	بابک و سرزمین وی
۱۳۸ خاندان بابک	۳۶	کامروایی بابک
۱۴۰ بابک خرم دین در دیده خاورشناسان	۴۰	زد و خورد های بابک
۱۴۲ قفقازیات	۴۵	آغاز جنگهای بابک
۱۴۴ ۱- وضع عمومی	۴۷	جنگهای ۲۰۴-۲۱۱
۱۴۶ ۲- ارتقای سهل	۴۸	جنگهای سال ۲۱۲
۱۵۱ ۳- جانشینان سهل	۵۳	جنگهای سال ۲۱۴
۱۵۴ ۴- عیسی بن اصفیافانوس	۵۵	» ۲۱۸ و ۲۱۷
۱۵۷ دست نشاندگان قفقازی مرزبان	۵۶	» ۲۱۹
	۵۸	» ۲۲۰
۱۵۷ ۱- مرزبان بن محمد بن مسافر (۹۴۱-۹۵۷ م.)		
۱۶۰ ۲- علی بن جعفر وزیر		
۱۶۲ ۳- قسمت های کتاب المسالك والممالك ابن حوقل درباره ارمنستان و قفقاز		
۱۶۷ ۴- شرح و تفسیر		
۱۷۸ ۵- نتیجه		
۱۸۳ تکمله		
۱۸۵ مهمترین مراجع درباره بابک و خرم دینان		
۱۹۳ فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبت ها و فرقه ها		
۲۱۴ فهرست نامهای جاها		
۲۲۴ فهرست نامهای کتابها و مقاله ها و مجله ها		
۲۲۹ غلطنامه		

جنبش های ایرانیان

یکی از بزرگترین جنبش هایی که ملت ایران در مدت دراز زندگی پست و بلند خود آشکار کرده جنبش ملیست که در قرن دوم و سوم هجری برای کوتاه کردن دست تازیان پدیدار کرده است. بیگانه سبب دستبردی که اعراب بایران زدند و تنها چیزی که توانست این دیار بدان بزرگی و توانایی را امیر و دست نشانده يك مشت مردم سراپا برهنه بیابان گردد اشتر سوار کند و آنهم فردای آن روزی که خسرو دوم پرویز لرزه بر پشت امپراطوران بیزنیه افکنده و تا قسطنطنیه رفته بود همان تباهی دربار ساسانی و فرسوده شدن خاندان شهریاری ایران و خشمی بود که مردم این سرزمین در نتیجه ناکامیها و بیدادگری های طبقات ممتاز و خاندانهای منسوب بطبقه حاکمه و محروم بودن اکثریت نزدیک با تفاق مردم ایران از هر گونه حقوق بشری و آزادی های مادی و معنوی و لذایذ و بهر مجویی های روحانی و جسمانی داشتند و گرنه ملت ایران درین زبونی و بردگی گناهی نداشت. تادم و اسپین جان فشانی و بپایداری کرد، تا نزدیک صدسال مردم برخی از نواحی خراسان و ماوراء النهر رام نشدند و در میدان جنگ مردانه کوشیدند، مردم گیلان و طبرستان تا دو بست سال نگذاشتند پای بیگانه خاک پدران شان را بیآلاید.

اینجاست که همه بزرگی روح ایرانی آشکار میشود. مردم دیگری که در فلسطین و شام و مصر و شمال افریقا سر نوشت ایرانیان را یافتند بیک باره نابود شدند و امروز کمترین اثری زنده از زبان و نژاد و تمدن و فرهنگشان نیست. اما ایران هنوز مانده است و ایرانیان خود به از همه می دانند که باز هم خواهند ماند. اینهمه از آنست که تفاوت بسیار بزرگی میان ملت ایران و ملل دیگر جهان هست: ایرانی بی حوصلگی و شتاب زدگی

وسیکسری در برابر حوادث ندارد. بکارهایی کودکانه که حادثه‌ها را سخت‌تر و ناگوارتر و دشمن‌را خشمگین‌تر و روز سیاه بدبختی‌را تیره‌تر کند دست نمی‌زند. حرکت مذبح نمی‌کند و ظاهراً سر تسلیم پیش می‌آورد اما در باطن دست از اندیشه خود و آرزوهای خود بر نمی‌دارد و با آنکه در ظاهر بردبار و ناتوان‌نماست در باطن مصر و پایدارست و توانایی شگرفی در صبر و حوصله خویش اندوخته است. اگر امروز نتوانست فردا و اگر فردا نشد پس فردا سرانجام کار خود را میکنند و روزی بردشمن بد خواه چیره میشود و کینه دیرین را اگر هم سالها بگذرد باز روزی می‌ستانند.

روشن بینی و تیز بینی و دوراندیشی کامل و ابرام و پشت کار شگرف همواره یکی از خصال ملت ما بوده است که با تعصب و دستداری ریشه‌دار و پای‌برجا در باره نیاکان خود می‌آمیزد و دیار خویش را ازین گردابهای خون و تند بادهای حوادث جهان تا امروز باقی نگاه داشته و بدست ما سپرده و اندیشه پدران بزرگوار خود را تا امروز از دست نداده است.

در تاریخ هیچ دیاری آن همه جنبش و کوشش و بردباری را که ایرانیان در مدت سه هزار سال تاریخ و سه هزار سال پیش از تاریخ برای رهایی خویش از دستبردهای پیاپی ملل نژاد سامی و نژاد یاقتی آشکار کرده‌اند نمیتوان دید و بی هیچ تردید و دودلی همه این تمدن درخشان نژاد آریایی ایرانی که هنوز با همه سستی‌های امروزین بر جهان مادی و معنوی میدرخشد نتیجه همان مردانگی‌ها و نیک اندیشیها و روشن بینیهاست. از نخستین روزی که تاریخ ملل آریایی آغاز میشود تا هم اکنون همواره نژاد ایرانی سپر بلای همه حوادث دردناک و خون‌آلود تاریخ بوده است. گاهی در برابر تاخت و تازهای طوایف سکایی سینه سپر کرده، گاهی سد در برابر خزرها و تاتارها و هفتالها (هیاطله) کشیده، روزی دستگاه جهان‌گشایی و کشورستانی یونانیان و مقدونیان و رومیان را بر چیده، روز دیگر نگذاشته است که تازیان بنیاد تمدن آریایی را دگرگون کنند، روزی تاخت و تاز ترکان و ترکمانان را مانع شده، روز دیگر با گشاده رویی و تیزهوشی خاص خود ترکتازی مغول را درهم نوردیده و هر بار این اروپای مغرور را که اینک باشتابی شگرف و بزوال و انقراض میرود از خطر نیستی رهانیده و این خطر جانکاه را بادست مردانه خود از میان برده است.

اگر با نظری دقیق و منصفانه بر تاریخ دوره‌ای که ایرانیان در برابر

تا زبان ایستاده اند بنگریم گویی همه مردم ایران ، از مرز شام گرفته تا اقصای کاشغر، همداستان و يك کلمه بوده اند و همه با یکدیگر بیمان بسته بودند از هر راهی که بتوانند این گروه سوسمار خوار بی خط و دانش را نگذارند بر جان و دل ایشان فرمانروایی کند و زبان و اندیشه و نژاد و فرهنگ و تمدنشان را براندازد .

تا جاییکه توانستند در میدانهای جنگ جان سپاری کردند و پس از آنکه دیگر از شمشیر برنده و سنان شکافته و تیر دلدوز خویش کاری ساخته ندیدند از راه دیگر رخنه در بارگاه خلافت افکندند: گروهی گرد خاندان عباس برآمدند و شهر بغداد را در گوشوار ایران بری شرب و بطحاحا برانگیختند و شکوه دربار ساسانیان را بار دیگر تازه کردند. گروهی دیگر در گوشه و کنار مردم را بقیام خواندند و معتزلی و خارجی و شعوبی و صوفی و اسمعیلی و قمرطی و زیدی و جعفری هر يك تاری بر گرد تازبان تنیدند و هر يك شکافی در آن سد آهنین که عمر پسر خطاب می پنداشت بر گرد دیار خویش و مردم خویشتن کشیده است افکندند .

در میان کسانی که علمداران این جنبش های ملی ایران بوده اند چند تن باید زنده نگاه دارنده ایران شمرد و جای آن دارد که ایرانیان ایشان را پهلوانان داستان و تاریخ خود و جانشینان شایسته دستان و زال و رستم و بهمن و اسفندیار روین تن بدانند و حماسهای بسیار وقف سران این مردم بزرگ مانند ماه آفرید و سنباد و مقنع و ابو مسلم و استاذ سیس و اسحق و عبدالله پسر رونده و حمزه پسر آذرك و علی پسر محمد برقی و مازیار و افشین و بابك و طاهر پسر حسین فوشنگی و مردآویز دیلمی و عمرو پسر لیث روینگر سیستانی و اسمعیل پسر احمد سامانی و پسران بویه کنند .

در میان این گروه مردان بزرگ بابك خرم دین از حیث مردانگی های بسیار و دلایرهای شگفت و سرسختی و پایداری و استواری مردانه خویش جایگاه بلندی دارد و تنها کسانی که میتوانند تا اندازه ای با وی برابری کنند مقنع و مازیارند . بدبختانه جزئیات زندگی این مرد بسیار بزرگ در پس پرده تعصب و خودخواهی و خویشتن بینی مورخان از ما پنهان مانده و این کتاب برای آنست که آنچه تا این روز گاران به ما رسیده است در جایب گرد آمده بماند تا در روزهای حاجت ایرانیان را بکار آید و اگر خدای نا کرده

روزی ایران را بازچنین دشواریها پیش آمد سرمشقی و راهنمایی برای
از نو پروردن چون بابك کسی در میان باشد .

بابك خرمی

مردان بزرگ چه حاجت دارند که ما از پدر و مادر و خاندانشان با
خبر باشیم؟ یگانه چیزی که ما از ایشان میخواهیم اینست که از کارشان مردم را
بیابا گاهانیم . بهمین جهت اگر از اصل و نسب بابك خرم دین آگاهی درستی
بما نرسیده است چیزی از مقام بلند وی نمی کاهد .

طبری میگوید که بابك از تیرهٔ مزدك بود که بروزگار نوشین روان
بیرون آمده بود . ابن الندیم در کتاب الفهرست گوید: واقد بن عمر تمیمی که
اخبار بابك را گرد آورده است گفته است که پدرش مردی از مردم منداین و
روغن فروش بود ، برزهای آذربایجان رفت و در دیهی که بلال آباد نام
داشت از روستای میمدجای گرفت و روغن درآوندی بر پشت میگرفت و در
دیه های روستای میمد می گشت ، زنی او را دلباخته شد و این زن مادر
بابك بود ، با این زن چندی بحرام گردمی آمد ، هنگامی با این زن از دیه بیرون
رفته بود و ایشان تنها بودند و باده ای داشتند که میخوردند ، گروهی از
زنان دیه بیرون آمدند و خواستند آب از سرچشمه ای بردارند و بآهنك نیبطی
زمره می کردند و بسرچشمه نزدیک شدند و چون ایشان را باهم دیدند بر
ایشان تاختند ، عبدالله (پدر بابك) گریخت و موی مادر بابك را کشیدند و
بدیپش بردند و رسوا کردند . واقد گوید که این روغن فروش نزد پدر این
زن رفت و پدر آن دختر را بزنی بوی داد و بابك از وزاد . در یکی از سفرها
که بکوه سبلان رفته بود کسی از پشت برو حمله برد و وی را زخم زد
و او نیز برو زخمی زد اما کشته شد و آن کس که وی را زخم زده بود نیز
پس از چندی مرد و پس از مرگ وی پدر بابك کودکان مردم را شیر میداد و
مزد می ستاند تا اینکه بابك ده ساله شد . گویند روزی مادر بابك بیرون
رفت و در پی پسر میگشت و بابك در آن زمان گاوهای مردم را میچراند ،
مادرش وی را زیر درختی یافت که خفته و برهنه بود و از زیر هر مویی از
سیمه و سرش خون بیرون ریخته بود و چون بابك بیدار شد و برخاست دیگر
خونی ندید ، دانست که بزودی کار پسرش بالامی گیرد .

نیز واقعه گوید که بابک دو خدمت شبیل بن منقی از دی در دیهی
بالای کوهی بود و چهار پایانش را نگاه می داشت و از غلامانش تنبور زدن
آموخت ، پس از آنجا بتبریز از اعمال آذربایجان رفت و دو سال نزد
محمد بن رواد از دی بود. سپس نزدیک ما در باز گشت و نزد وی ماند و در
این هنگام هجده ساله بود . هم واقعه بن عمرو گوید در کوههای بند و در
کوهستان نزدیک آنجا دو مرد بودند از کافران راهزن و مالدار که بر سر
پیشوایی گروهی از خرمیان که در کوههای بند هستند بایک دیگر زد و خورد
داشتند ، یکی از آن دو را جاویدان پسر شهرک نام بود و دیگری تنها
بکنیه ابو عمران معروف بود. این دو تن تابستانها بایک دیگر می جنگیدند
و چون زمستان فرامیرسید برف در میان شان حایل میشد و راهها بسته
میشد و دست از جنگ برمی داشتند . جاویدان که استاد بابک بود با دو
هزار گوسفند از شهر خود بیرون آمد و آهنگ زنجان از شهرهای مرز
قزوین داشت . بدان شهر رفت و گوسفندان را فروخت و چون می خواست
بکوهستان بند باز گردد در دیه میمد برف و تاریکی شب در گرفتش و بدیه
بلال آباد رفت و بزرگ آن دیه از او خواست که بخانه فرود آید ولی چون
در باره وی تخفیفی رواداشت جاویدان بخانه مادر بابک رفت و با آنکه
در سختی و بی چیزی میزیست او را پذیرفت و مادر بابک بر خاست که آتش
افروزد ، زیرا که بجز آن توانایی دیگر نداشت و بابک بخدمت غلامان و
چار پایان او بر خاست و آب آورد ، جاویدان بابک را فرستاد که خوراکی
و آشامیدنی و علوفه ای بخرد و چون وی باز آمد با او سخن گفتن گرفت و
وی را با اینهمه هوشواری و سختی زندگی دانایافت و دید با آنکه زبانش
می گیرد زبان ایران را خوب می داند و مردی هوشیار و زیر کست. مادر بابک
را گفت که : من مردی ام از کوه بند و در آن دیار مال بسیار دارم و این پسر
ترا خواهانم ، او را بمن ده تا با خود ببرم و بر زمین و مالهای خود بگمارم و
در هر ماه پنجاه درهم مزد وی را نزد تو فرستم .

مادر بابک وی را گفت : تو مردی نیکو کار می نمایی و آثار و سعیت
از تو پیداست و دل من بر سخن تو آرام گرفت . چون براه افتاد بابک را با او
گسیل کرد. پس از آن ابو عمران از کوه خود بر جاویدان بر خاست و جنگ
کرد و شکست خورد . جاویدان ابو عمران را کشت و بکوه خود باز گشت
اما زخم نیزه ای برداشته بود و سه روز در خانه خود ماند و از آن زخم بمرد.

زن جاویدان دل‌باخته بابك شده بود و باهم گرد می آمدند و چون جاویدان
 مرد آن زن بابك را گفت که : تو مردی بزرگ و دلیری و این مرد اکنون
 بمرد ، من بمرك شوی خود بانك بلند نکنم و سوی هیچ يك از بیروانش
 آهنگ نکنم ، فردارا آماده باش و ایشان را فراهم آورم و گویم جاویدان
 دوش گفت که من امشب بمیرم و روح من از پیکرم بیرون آید و بیبکر بابك
 رود و باروان بابك انباز شود و نیز گویم دیری نکشد که بابك شما را
 بجایی رساند که تا اکنون هیچ کس بدانجا نرسیده و هیچ کس پس از او
 بدانجا نرسد و بابك خداوند روی زمین شود و گردن کشان را براندازد
 و دین مزدك را دیگر بار زنده کند و بدست بابك خوار شما گرامی و پست
 شما بلند گردد . بابك از شنیدن این سخنان بطمع افتاد و آن را بشارتی
 دانست و آماده کار شد . چون بامداد برآمد سپاه جاویدان گرد آمدند و
 گفتند : چه شد که ما را نخواست تا وصیتی کند ؟ زن گفت : چیزی ازین
 کار باز نداشتش جز آنکه شما در روستاها و خانه های خود پراکنده بودید و
 اگر میخواست کس فرستد و شمارا گرد آورد این خبر پراکنده میشد و
 ایمن نبود که در انتشار این خبر تا زیان بر شمازیانی نرسانند ، بامن بدین
 چه اکنون میگویم پیمان بسته است باشد که بیدیرید و بکار بندید . گفتند :
 باز گوی پیمانی که با تو کرده است چگونه است ، زیرا که تازه بود ما
 از فرمان وی سر نمی بچیدیم و پس از مرك نیز باوی خلاف نکنیم . زن گفت
 که : جاویدان مرا گفت : امشب می میرم و جان از پیکرم بیرون می رود و در
 تن این جوان در آید و رای من چنینست که وی را بر سر پیروان خویش
 خداوند کنم و چون من بمردم این سخن ایشان را بگویی و باز گوی که هر کس
 درین باره بامن خلاف کند و اختیار مرا نگزیند دین ندارد . گفتند که :
 ما پیمان وی در باره این جوان پذیرفتیم . سپس آن زن گاوی خواست و
 فرمود آنرا بکشند و پوستش بکنند و آن پوست را گشاده کنند و از هم بدرند
 و آن پوست را بگستر دو تاشمی پراز باده بر آن گذاشت و نانی را بشکست و در
 گردا گرد پوست گاو بنهاد و آن مرد را يك يك همی خواند و میگفت بران
 پوست پای بگویند و پاره ای از نان بردارند و در می فروبرند و بخورند و
 بگویند : ای روان بابك بر تو گرویدم ، هم چنانکه بروان جاویدان گرویده
 بودم و سپس دست بابك بگیرند و دست بروی زنند و بیوسند . آن مردم
 همه چنین کردند و چون خوراك آماده شد ایشانرا بخوردن و نوشیدن خواند .

سپس آن زن بر بستر خویش بنشست و بابك را بران بستر نشانید و پشت بران مردم داشت و چون سه سه باده خوردند دسته ای ریحان برگرفت و بسوی بابك انداخت . بابك آن دسته ریحانرا برگرفت و آیین زناشویی ایشان چنینست ، مردم برخاستند و دست بدست ایشان زدند و بدین زناشویی خرسند شدند .

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات (باب پنجم از قسم اول) همین سخنان را با اندک تغییری چنین آورده است : « و از معظمت و قیام که در عهد معتصم افتاد خروج بابك خرمی بود و او زندیق بود و خدای عزوجل را انکار کردی و بحلال و حرام ایمان نداشتی و امر و نهی را حق ندانستی و گویند که او را پدر پدید نبود و مادر او زنی بود يك چشم از دیه‌های آذربایجان و گفته اند مردی از نبطیان سواد عراق باوی بسفاح نزدیکی کرد و بابك از وی متولد شد و مادر او بگدایی او را میپروردی ، تا آنگاه که بجد بلوغ رسید و یکی از مردم دیر او را بمزد گرفت ، ستوران او را بچرا میبرد و او هر روز ستورانرا بچرا بردی و گویند روزی مادر برای او طعام آورده برد ، او را دید در زیر درختی خفته و موی های اندام او بیای خاسته و از هر بن مویی قطره خونی میچکید و در آن کوه طایفه ای بودند از خرم دینان و زناده و ایشانرا دو رئیس بود هر دو را بابك دیگر خصومت بود ، یکی را نام جاویدان و دیگری را عمران روزی آن جاویدان بدان دیر که بابك آنجا ساکن بود گذر کرد و بابك را بدید و علامات جرات و آثار شهادت در وی تفرس کرد ، او را از مادر بنخواست و با خود ببرد . بابك بازن جاویدان عشق بازی آغاز کرد ، تا زن را صید خود کرد و آن زن او را بر اسرار شوهر خویش مطلع گردانید و خزاین و دقایق بدو نمود و بابك کار بخود گرفت و بعد از مدتی حربی افتاد ، در میان آنجماعت با جاویدان و جاویدان در آنجرب کشته شد و زن جاویدان با آنجماعت گفت که : جاویدان مر بابك را خلیفه خود کرده است و اهل این نواحی را بمتابعت و مطاوعت او وصیت کرده بود و روح جاویدان بوی تحویل کرده است و شمار او عده داد که بدست او فتح و ظفر یابید بر جملگی خصمان و آنجماعت بمتابعت او رضادادند و بابك یازان خود را جمع کرد و ایشان عدتی و عدی نداشتند ، بابك جمله را سلاح داد و ایشانرا گفت : صبر کنید چندان که نلتی از

شب برآید و برون آید و نعره بزیند و هر کس را که بر کیش ما نیست ، از زن و مرد و کودک ، جمله را بشمشیر بگذرانید. پس جمله برینقرار باز گشتند و نیم شب خروج کردند و تمامت اهل آن دیه را از مسلمان بکشتند و کس ندانست که ایشانرا که فرمود و خوفی و هراسی در دلهای خلق متمکن شد و بی توقف ایشانرا بنواحی دورتر فرستاد و هر کرا یافتند بکشتند و ایشان مردمانی بودند دهقان و کشتن و حرب کردن عادت نداشتند و بدین دو حرب که کردند عادت گرفتند و بدین دلیر شدند و خلقی از دزدان و بددینان و ارباب فساد روی بوی نهادند ، تا اورا بیست هزار سوار جمع شد ، بیرون پیادگان و طایفه مسلمانان را مثله کردند و با تش سوختندی و آن فسادار تکاب کرد که هرگز پیش از او پس از او کسی نشان نداده است و چند کرت لشکر سلطانرا منهزم کرد و فتنه او بیست سال برداشت.

مولف معجم التواریخ والقصص در باره بابک میگوید: «بابک خرم دین بیجانب آذربایگان برخاست و کارش سخت عظیم بزرگ شد و اصل ایشان از روزگار قباد بود، از مزدک بن بامدادان موبد موبدان قباد، چنانکه یاد کرده ایم چون نوشیروان ایشانرا بکشت. پس مزدک را زنی بود نام او خرمة بنت فاده ، بروستای ری افتاد و مردم را دعوت کرد بدین مزدک و از آن پس «خرمه دین» خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند و بعهد هارون الرشید قوت گرفتند و درینوقت بابک برایشان مهتر شد و جمعی بسیار بکشتند و کارش روزگاری بمیانند...»

ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال مینویسد: «مردم در نسب و مذهب بابک اختلاف کرده اند و آنچه بر من درست آمد و ثابت شد اینست که او از فرزندان مطهر بن فاطمه دختر ابومسلم بوده است و طایفه فاطمیه از خرمیه بوی منسوبند.»

سمعانی در کتاب الانساب در کلمه «بابکی» میگوید: «بالف در میان دو بای یک نقطه در پایان آن کاف نسبت ببابکیانست و ایشان گروهی از پیروان بابک بن مردس بودند که مردی بود در زمان مامون در شهرهای آذربایجان خروج کرد و کارشان در زمان معتصم بالا گرفت و سپاهیان مسلمانان را بارها شکست دادند تا اینکه خدای زیانشانرا کوتاه کرد و افشین سپهسالار معتصم برو پیروز شد و اورا بسامرا برد و معتصم فرمانداد زنده اورا بدار کشیدند و دانایان سامرا اورا صاب کردند و امروز از بابکیان گروهی

در کوهستان بدین مانده‌اند و دست نشانده امیران آذربایجانند و ایشان همان خرمی‌انند و در هر سال شبی دارند که مردان و زنانشان گرد می‌آیند و چراغ‌ها را خاموش میکنند و هر مردی بر هر زنی دست یا بسد با او نزدیکی میکنند و با این همه بددینی يك تن از شاهان پیش از اسلام خود را پیامبر می‌دانند که او را شروین می‌گویند و می‌پندارند که از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و پیامبران دیگر علیهم السلام تا این روزگار برتر بود و در محافل و خلوت‌ها و مناجات‌های خود برو می‌گیرند و سرود می‌خوانند و در کوهستان همدان جایست که آنرا شهر شروین می‌گویند و منسوب باوست.

جای دیگر در کلمه خرمی می‌گوید: «بضم خا و تشدید رای مفتوح و در پایان آن میم نسبتست بطایفه‌ای از باطنیان که باشان خرم دینان می‌گویند یعنی دین ایشان آن چیزست که بخواهند و آرزو کنند و این لقب را بدان داده‌اند که محرمات را از خمر و لذات دیگر و زناشویی با محارم و آنچه را از آن بهره می‌برند مباح می‌دانند و چون درین اباحت همانند مزدکیان از مجوسند که در روزگار قباد بیرون آمدند و همه زنان را و محرمات دیگر را مباح دانستند تا اینکه انوشیروان پسر قباد ایشان را کشت بدین شباهت ایشان را خرم دینیه می‌گویند چنانکه مزدکیه گفته‌اند».

ابن الاثیر در «اللباب فی تهذیب الانساب» که تلخیصی از همین کتاب سمعانیست مردس نام پدر بایک را انداخته است و در هر حال این شرحی که سمعانی گفته میرساند که در زمان وی که از ۵۰۶ تا ۵۶۲ زیسته است یعنی تا اواسط قرن ششم هجری هنوز خرم دینان در همان کوهستان بد در آذربایجان بوده‌اند، پیداست که مطالب دیگر از گونه همان تهمت‌ها بیست که همه نویسندگان تازی بدین مردم زده‌اند.

اینکه در کتاب‌های تازی و پارسی همه جا با بایک را بنام بایک خرمی یا بایک خرم دین خوانده‌اند پیداست بدان جهتست که وی معروف ترین کسی بوده است که در ترویج مذهب خرم دین یا خرمیان و یا خرم دینان کوشیده است. در باره تاریخ این دین آگاهی کافی بما نرسیده است و آنچه در عقایدشان در کتابها نوشته‌اند همه آلوده بخرن و تهمتست. چیزی که ظاهراً مسلمست اینست که دین خرمی یکی از فروع دین مزدکی بوده و خرمیان را مزدکیان جدید و مزدکیان پس از اسلام باید دانست و

همان اقترها که در باره مزدکیان در کتاب ها هست در باره این گروه نیز آمده است .

جنبش بابك

ابن العبری در مختصر الدول مینویسد شماره پیروان بابك بجز پیامدگان بیست هزار بود و پیروانش هیچ زن و مرد جوان و کودکی از مسلمانان نمی یافتند مگر آنکه آنها پاره پاره کنند و بکشند و شماره کسانی که بدستان کشته شدند بدویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن رسید . عوفی در جوامع الحکایات میگوید : « در تاریخ مقدسی آورده است که حساب کردند کشتگان او را هزار بار هزار (یک میلیون) مسلمان را کشته بود » .

ابو منصور بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق مینویسد : شماره پیروان بابك از مردم آذربایجان و دیلمانی که بدوی پیوسته بودند بیست و پنج هزار تن میرسید . نظام الملک طوسی در سیاست نامه میگوید : « از جلادان او یک جلاد گرفتار آمده بود ، از پرسیدند که : تو چند کس کشته ای ؟ گفت : او را جلادان بسیار بوده اند ، اما آنچه من کشته ام سی و شش هزار مسلمانست ، بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حرب ها کشته اند » .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده و قاضی احمد غفاری در نگارستان نوشته اند که این جلاد گفت : ماده تن بودیم و آنچه بدست من کشته شد بیست هزار کس بوده اند . مولف روضة الصفا نیز همین نکته را آورده و در پایان آن گوید : « و در بعضی روایات وارد شده و العهدة علی الراوی که عدد مقتولان بابك در معارك و غیر آن بهزار هزار (یک میلیون) رسید » .

مولفان نگارستان و مجمل فصیحی نام این جلاد را « نوذر » ضبط کرده اند . مولف زینة المجالس شماره جلادان را ده و شماره کشتگان بدست یک تن از ایشان را بیست هزار نوشته است . فزونی استرآبادی در کتاب بحیره شماره جلادان را بیست نوشته و گوید وی گفت :

« ما بیست جلاد بودیم اما بمن کمتر خدمت میفرمود ، آنچه بدست من کشته شده اند شاید از بیست هزار کس زیاده باشد ، از دیگران خیر ندارم » .

اعتماد السلطنه در منتظم ناصری گوید : شماره کسانی که در ظرف بیست

سال بدست اتباع بابك كشته شدند بدو بست و پنجاه هزار پانصد تن رسید. این خلدون مینویسد: شماره کسانی که بابك در بیست سال كشته بود صد و پنجاه و پنج هزار بود و چون بابك شكست خورد شماره کسانی که از او نجات یافتند تنها از زن و بچه هفت هزار و شصت تن بود.

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف میگوید: آنچه بابك در مدت بیست و دو سال، از سپاهیان مأمون و معتصم و اسیران و سران و دیگران از سایر طبقات مردم كشت كمتربین شماره ای که كرده اند پانصد هزار است و بیش از این هم گفته اند و شماره آن ممكن نیست. طبری و ابن اثیر شماره کسانی را که بابك در مدت قیام خود كشته است دو بست و پنجاه و پنجهزار و پانصد تن نوشته اند. فصیحی خوafi در حوادث سال ۱۳۹ در باره ابو مسلم خراسانی مینویسد:

چهار کس اند در زمان اسلام که بردست هر چهار هزار از مردم زیادت بقتل آمده اند: اول ابو مسلم، دوم حجاج بن یوسف، سوم بابك الخرمی، چهارم برقی (که مراد صاحب الزنج معروف باشد).

آغاز کار خرم دینان

آغاز ظهور دین خرمیان معلوم نیست و مورخان را درباره آنکه این کیش را بابك رواج داده یا پیش از آن هم بوده است و وی بدان گرویده اختلاف است. اما چیزی که درین میان تقریباً مسلم میشود اینست که پیش از بابك این کیش در میان بوده و بابك در ترویج آن کوشیده و آنرا بمنتهای شکوه و نیروی خود رسانیده است.

نخستین بار که نامی از خرمیان در تاریخ پیدا میشود در سال ۱۶۲ هجریست که بگفته نظام الملک در سیاست نامه «در ایام خلیفه مهدی باطنیان گریان که ایشان را سرخ علما خوانند با خرم دینان دست یکی کردند و گفتند ابو مسلم زنده است، ما ملک بستانیم و پسر او، ابو العزرا، مقدم خویش کردند و تازی آمدند و حلال و حرام را یکی کردند و زنان را مباح کردند و مهدی نامه نبشت با ظراف، بعمر و بن العلاء که والی طبرستان بود: دست یکی کنید و بحرب ایشان روید، برفتند و آن جمع پراکنده شدند» و بار دوم در زمانی که هارون الرشید در خراسان بود (یعنی از سال ۱۹۲ تا سال ۱۹۳) «بار دیگر خرم دینان خروج کردند، از ناحیت اصفهان، ترمذین و

کاپله و فایک و روستاهای دیگر و مردم بسیار، ازری و همدان و دسته و کره، بیرون آمدند و باین قوم پیوستند و عدد ایشان بیش از صد هزار بود. هارون عبدالله بن مبارک را از خراسان با بیست هزار سوار بحرب ایشان فرستاد. ایشان بترسیدند و هر گروه بجای خود باز شدند و عبدالله مبارک نامه نبشت که: ما را از بودلف نگزیرد. بجواب نامه نبشت: سخت صوابست. ایشان هر دو دست یکی کردند و خرم دینان و باطنیان بسیار جمع شدند و دیگر باره دست بغارت و فساد بردند. بودلف عجلای و عبدالله مبارک ناگاه تاختن بردند، خلقی بی حد و بی عدد از ایشان بکشتند و فرزندان ایشان را بیغداد بردند و فروختند.»

پس از آن چون نه سال ازین واقعه بگذشت در زمان مأمون بابک از آذربایجان برخاست. درمجمعل فصیحی درباره این واقعه در حوادث سال ۱۶۲ چنین آمده است: «ابتدای خروج خرم دینان در اصفهان و باطنیان با ایشان یکی شدند و ازین تاریخ تا سنه ثلثمائه بسیار مردم بقتل آوردند.» ازین جا پیدا است که تا سال ۳۰۰ هجری حوادثی روی داده است.

نظام الملک هم در سیاست نامه پس از ذکر واقعه ۱۶۲ میگوید: «بعد ازین چون نه سال بگذشت بابک خروج کرد از آذربایگان. این قوم قصد کردند که باو پیوندند و شنیدند که لشکر راه برایشان گرفته است. بترسیدند و بگریختند، در سال دویست و دوازده از هجرت در عهد مأمون. چون خرم دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان قومی از باطنیان بایشان پیوستند و مأمون محمد بن حمید الطایبی را بحرب بابک فرستاد، تا با خرم دینان حرب کردند و فرموده بود با زریق بن علی بن صدقه حرب کنند، که او عاصی شده بود و در کوهستان عراق میگشت و غارت میکرد و کاروانها میزد و محمد بن حمید بتمجیل رفت و از خزینه مأمون چیزی نخواست و لشکر را از خزانه خویش مال داد و بحرب زریق شد و زریق را بگرفت و لشکر او را هلاک کرد. مأمون شهر قزوین و مراغه و بیشتر آذربایگان او را داد. پس بحرب بابک رفت، میان او و میان بابک شش حرب عظیم بود و آخر الامر محمد بن حمید کشته شد و کار بابک بالا گرفت و خرم دینان باصفهان باز شدند و مأمون از کشتن محمد عظیم دلتنگ شد. در حال عبدالله ظاهر را، که والی خراسان بود، نامزد کرد و بحرب بابک فرستاد و

همه ولایت کوهستان و آنچه گشاده بودند و آذربایجان بدوداد و عبدالله برخاست ، با آذربایجان شد . بابک با او مقاومت نتوانست کردن ، دردژی گریخت ، سخت محکم و لشکر او و جمع خرم‌دینان پیراکنندند . چون سال دوست و هژده اندر آمد دیگر باره خرم‌دینان باصفهان و پارس و آذربایگان و جمله کوهستان خروج کردند ، بدانکه مأمون بروم شده بود و همه بیک شب وعده نهاده بودند و بهمه ولایتها و شهرها کار راست کرده ، شب خروج کرده ، شهر غارت کردند و در پارس بسیار مسلمان کشتند و زن و فرزندان برده بردند و در اصفهان سرایشان مردی بود ، علی مزدک ، از در شهر بیست هزار مرد عرض داد و با برادر بکوه شد و بودلف غایب بود و برادرش معقل بکوه بود ، با پانصد سوار ، مقاومت نتوانست ، بگریخت و بیغداد رفت . علی مزدک کوه بگرفت و غارت کرد و هر کرا یافت ، از اهل اسلام ، بکشت و فرزندان عجلیمان را برده کرده و باز گشت با آذربایگان ، تا بیابک پیوندد و از جوانب خرم‌دینان روی بیابک نهادند . اول ده هزار بودند ، بیست و پنج هزار شدند و میان کوهستان شهر کی هست آنرا « شهر ستانه » خوانند ، آنجا جمع شدند و بابک بدیشان پیوست .

ازین جا پیدا است که خرم‌دینان پس از جنبشی که در سال ۱۶۲ کرده اند نه سال بعد یعنی در ۱۷۱ باز بیرون آمده اند . سپس چندین بار دیگر در ۲۰ و ۲۱۲ و در ۲۱۸ نیز جنبش‌های دیگر کرده اند تا اینکه بجنبش مهم و دامنه دارشان تا ۲۲۳ دست زده اند و این جنبش اخیرشان بیست سال دوام داشته است .

پایان کار خرم‌دینان

پایان کار خرم‌دینان درست معلوم نیست ، چه قطعاً پس از کشته شدن بابک و برچیده شدن دستگاه وی در آذربایجان نابود نشده اند و در زمانهای بعد نیز گاهی برخاسته اند ، چنانکه در زمان واثق بالله (۲۲۷-۲۳۲) بار دیگر بیرون آمده اند و نظام‌الملک درین زمینه درسیاست نامه میگوید : « و در ایام واثق دیگر باره خروج کردند ، خرم‌دینان ، در ناحیت اصفهان و فسادها کردند ، تا سنه ثلث مائه خروج می‌کردند و در کوههای اصفهان ماوی می‌گرفتند و دبه‌ها می‌غار تیدند و پیرو جوان وزن و بچه مردمان را

می کشتند و سی و اند سال فتنه ایشان در میان بود و هیچ لشکر با ایشان مقاومت نتوانست کرد، عاجز آمده بودند، بدان جایهای حصین و محکم که داشتند. بآخر گرفتار شدند و سرشاهان در اصفهان بیادویختند و بدین فتح بهمه بلاد اسلام نامها نبشتند، اگر همه یاد کنیم دراز گردد و هر که خواهد تا بر همه خروجهای باطنیان واقف گردد در تاریخ طبری و تاریخ اصفهان بر خواند، تا معلوم گردد.»

ازینجا پیداست که پس از کشته شدن بابک تا بیش از هفتاد سال دیگر یعنی تا حوالی سال ۳۰۰ این جنبش بزرگ ملی ایران دامنه داشته است و چنانکه گذشت باز هم تا اواسط قرن ششم خرم دینان در آذربایجان بوده اند. درین میان جنبش مهم دیگری که کرده اند در آغاز قرن ششم بوده است زیرا که محمد عوفی در جوامع الحکایات بقیام خرم دینان در زمان مسترشد بالله (۵۱۲ - ۵۲۹) بدین گونه اشاره میکند: «در عهد مسترشد جماعتی خرم دینان در بلاد آذربایجان نشسته بودند و فساد میکردند و نوایر شروفتنه می افروختند. مسترشد از جهت جهاد و قطع فساد ایشان بنفس خود حرکت فرمود و بالشکر جرار بطرف آذربایجان رفت و طایفه ای از ملاحده ناگاه بروی پیدا شدند و او را بگرفتند و کارد زدند و هلاک کردند، روز پنجشنبه هفدهم ماه ذی قعدة سنه تسع و عشرين و خمس مائه رایت حیات او سرنگون گشت و دامن دیده اعیان و ارکان دولت او پر خون گشت و او هفده سال و شش ماه و بیست روز خلیفه بود و ولایت او روز دوشنبه بود، هفدهم ماه شوال سنه ست و ثلثین و اربع مائه.»

در نقل این واقعه یگانه خطایی که محمد عوفی کرده اینست که جلوس وی در روز دوشنبه ۱۷ شوال ۴۳۶ نبوده بلکه در ۱۶ ربیع الثانی ۵۱۲ بخلافت نشسته است و آن گهی پیداست که اگر در ۴۳۶ جلوس کرده و در ۵۲۹ کشته شده باشد میبایست ۷۳ در خلافت بوده باشد و حال آنکه خود مینویسد ۱۷ سال و ۶ ماه و بیست روز خلیفه بود و بدین حساب حتما در ۵۱۲ جلوس کرده است چنانکه در همه منابع معتبر جلوس وی را در ۱۶ ربیع الثانی ۵۱۲ و مرگش را در ۱۷ ذی القعدة ۵۲۹ ضبط کرده اند و بدین گونه بحساب درست ۱۷ سال و ۷ ماه و یکروز خلیفه بوده است.

خرم دینان

در باب کلمه خرم دین و خرم دینی و خرم دینان پاره ای از مورخان اشتباه کرده و آنرا تنها نام پیروان بابک دانسته‌اند اما از قراین پیداست که خرم دینی نام عامیست برای پیروان دین تازه‌ای که در قرن دوم در ایران آشکار شده و شاید بازماندگان مزدکیان زمان ساسانیانرا در دوره‌های اسلامی بدین نام خوانده باشند که از روزگار ساسانیان در نواحی دور افتاده ایران و در کوهستانهای مرکز و مغرب و شمال غربی ایران پنهانی میزیسته‌اند و درین زمان دین خودرا آشکار کرده و شاید اصلاحاتی در روش مزدک کرده باشند و بهمین جهت نام تازه‌ای برگزیده باشند و نام این آیین تازه‌را خرم دین گذاشته باشند و چنان مینماید که این ترکیب «خرم دین» تقلیدی از ترکیب «به دین» بوده است که درباره دین زردشت می‌گفته‌اند. اما اینکه برخی گفته‌اند اصطلاح خرم دین از آنجاست که همه‌لذایندرا مباح و روانی دانسته‌اند پیداست که این هم از آن تهمت‌ها و افتراها بیست که مخالفان بدیشان زده‌اند.

در برخی از اسناد خرم دینان را از باطنیان و باطنیه دانسته‌اند چنانکه اسمعیلیه‌را نیز از باطنیان شمرده‌اند. لفظ باطنی چنانکه از معنی آن پیدا است ظاهرا اصطلاح عامی بوده است برای همه فرقی که تعلیمات خودرا پنهانی و در زیر پرده میداده‌اند و از ترس بدخواهان آشکارا تبلیغ نمی‌کرده‌اند و این نیز اصطلاحیست که مخالفان این گونه فرق در باره ایشان بکار برده‌اند. برخی دیگر از مؤلفان خرم دینانرا جزو «اباحیه» شمرده‌اند و این نیز کلمه افترا آمیز است که مخالفان بکار برده‌اند و چون معتقد بوده‌اند که ایشان همه چیزرا مباح می‌دانسته‌اند ایشانرا «اباحیه» یا باصطلاح فارسی «اباحتیان» بشمار آورده‌اند.

خرم دینان بدو گروه منقسم میشده‌اند: نخست جاویدانیان یا جاویدانیه که پیروان جاویدان پسر شهرک سلف بابک بوده‌اند و دوم بابکیان یا بابکیه که پیروان بابک باشند. از جزئیات عقاید خرم دینان مطلقا آگاهی درستی بمانرسیده و اگر کتابهای دینی نوشته‌اند نابود شده‌است. آنچه از ایشان می‌دانیم اشارات کوتاهیست که آلوده به تهمت و غرض در گفتار مورخان و کتابهای ملل و نحل و کلام میتوان یافت و درین گفتها

نیز اختلافست زیرا که برخی ایشانرا از مردکیان دانسته اند و برخی از اسمعیلیه و باطنیان شمرده اند و پاره ای از فروع مسلمیه یا ابومسلمیه پیروان ابومسلم خراسانی شمرده اند و حتی بعضی از صوفیان اباحیه دانسته اند و گفته اند بتناسخ قایل بوده اند و محرمات اسلام و حتی نکاح با محارم را مباح میدانسته اند و پاره ای دیگر از غلات یا غالیه دانسته اند. اما چیزی که در این میان تا اندازه ای بوی حقیقت می دهد اینست که بتناسخ و باز گشت ارواح قایل بوده اند و مانند مزدکیان برخی چیزها را مشترك و مباح میشمرده اند و در ضمن برای رواج دین و روش خود از هیچگونه کشتار و خونریزی دریغ نکرده و بر بدخواهان و دشمنان خود رحم نداشته و مخصوصاً تعصب بسیار تندی بر تازیان و عقایدشان داشته اند و از اینجهت با مجمره و سرخ علمان گرگان و طبرستان و مبیضه یا سفید جامکان و یاقتیعیان ماوراء النهر هم عقیده و همداستان بوده اند و شاید در میانشان و مخصوصاً در میان بابک پیشرو خرم دینان آذربایجان و مازنیار پسر قارن پیشرو سرخ علمان طبرستان یکرنگی و اتحاد بوده است .

نظام الملک که از دشمنان سرسخت و بدخواه همه شعوبه و مخصوصاً اسمعیلیه بوده است در سیاست نامه درباره عقاید خرم دینان می نویسد: «اما قاعده مذهب ایشان آنست که رنج از تن خویش برداشته اند و ترک شریعت بگفته ، چون نماز و روزه و حج و زکوة و حلال داشتن خمر و مال و وزن مردمان و هر چه فریضه است از آن دور بوده اند . هر که که مجمعی سازند تا جماعتی بهم شوند ابتدای سخن ایشان آن باشد که بر کشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و بر کشته او لعنت کنند و صلوات دهند بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر بومسلم ، که او را کودک دانا خوانند و بتازی «الفتی العالم» و ازین جا معلوم گشت که اصل مذهب مزدک و خرم دینی و باطنیان همه یکیست و پیوسته آن خواهند تا اسلام را چون بر گیرند . اول خویشان را بر است گویی و پارسایی و محبت آل رسول فرا نمایند تا مردم را صید کنند ، چون قوت گرفتند در آن کوشند که امت محمد را تباه کنند و دین او را بزبان آورند و کافران را بر مسلمانان رحمت بیشتر از آنست که آن طایفه را و این مقدار از احوال و اقوال ایشان یاد کرده شده ، تشبیه را ، که ایشان طبلی میزنند زیر گلیم و کسانی که دعوت ایشان را اجابت کرده اند تربیت ایشان می کنند و خداوند عالم را ، که همه جهان